

درس نود و سوم:

وجوب غیری

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في بعضِ أحكامِ الوجوبِ الغيرى:

لا يُوجدُ الشَّيْءُ بأولويةٍ *** غيريةٍ تكون أو ذاتيةً
كافيةً أو لا على الصَّوابِ *** لا بُدَّ في التَّرجيحِ مِنْ إيجابِ
لَيْسِيَّةِ الْمُمكنِ تَنْفِي الثَّانيةِ *** رأساً كذا الأولى بقاء التَّسويةِ
ثمَّ وجوبٌ لاحقٌ مَبِينٌ *** فَبالضرورتين حَفَّ الْمُمكنُ
و نِسْبَةُ الوجوبِ و الإمكانِ *** كَنسبةِ التَّمامِ و النُّقصانِ^١

مبنای اشکال متکلمین در کیفیت نزول

عالم وجود

بحثی در اینجا هست گرچه به ظاهر بحث خیلی

مهمی باقی نمی ماند ولیکن فی الواقع مبنای اشکال

متکلمین در کیفیت نزول عالم وجود است و آن این

است که آیا - امروزی ها هم همین را می گویند -

می شد عالم غیر از این باشد یا اینکه نمی شد؟

من باب مثال اینکه این شیء الآن به این صورت

درآمده است آیا می شود که غیر از این صورت باشد

یا اینکه نمی شود؟ آیا این کیفیت در این عالم به این

نحوه ضرورت دارد یا اینکه صرف صدفه و اتفاق

است؟ در هر صورت این محدودیت هایی که در عالم

^١ . منظومه، ج ٢، ص ٢٧١.

وجود می‌بینیم، ضروری است و وجوب بالغیر دارد یا اینکه به‌نحو اتفاق و - حالا از اینها تعبیر به - اولویّت و امثال ذلک هست ولی غیر از این صحبتی است که متکلمین بیان کرده‌اند و تا حالا هم هست و...

حالا ما به اصل و ریشه این قضیه کاری نداریم که بالأخره برگشت تمام سلسله علل به علةالعلل است و همان مشیّت به این نحوه موجب این فعل شده است و در آنجا دیگر ﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ﴾^۱ است و اراده پروردگار «چرا» ندارد که چرا این‌طوری شد، چرا، به انطباق یک مسئله در حقیقت به مرتبه نفس‌الامری آن برمی‌گردد و وقتی که این نفس‌الامری هویت محضه است و واقعیت به معنی‌الکلمه است، اطلاق در ناحیه پروردگار منتج است پس اینکه چرا اراده کرد و چرا اراده نکرد دیگر جا ندارد و همیشه سؤال از چرا و علت به‌خاطر انطباق مسئله با نفس‌الامر است، چرا زید ایستاد؟ آیا

۱. سوره انبیا (۲۱) آیه ۲۳. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۵۲:

«خداوند از کاری که می‌کند مورد پرسش و مؤاخذه قرار نمی‌گیرد.»

ایستادن زید درست بود یا نبود؟ یا علت واقعی آنچه بود؟ اما اگر ما نتوانستیم در آنجا غلط را تصور کنیم و بلکه تمام واقعیت‌ها را به مشیت پروردگار ارجاع می‌دهیم و مشیت پروردگار را اصل و جوهره هر واقعیتی به حساب می‌آوریم و ما تمام اشیاء را به ملاحظه مشیت پروردگار ملاک صحت یا سقم می‌دانیم، دیگر معنا ندارد که بر خود مشیت پروردگار خدشه کنیم که چرا پروردگار این کار را کرد و آن کار را نکرد یعنی آیا ملاک صحت مشیت پروردگار نفس‌الأمر دیگر است که باید کارش را با آن نفس‌الأمر تطبیق دهد؟! اگر تطبیق پیدا کرد آن کار درست می‌شود، اگر تطبیق پیدا نکرد نمی‌شود؟! آن نفس‌الأمر دیگر چیست؟ چه عالم و حقیقتی سوای اراده و مشیت خدا وجود دارد؟! چون ما نمی‌توانیم تطبیق دهیم بنابراین به اینجا که می‌رسیم چون ما به اراده و مشیت پروردگار نمی‌توانیم احاطه پیدا کنیم و هیچ‌گاه معلول نمی‌تواند به علت برسد و محاط نمی‌تواند به محیط اطلاع پیدا کند بنابراین وقتی اراده و خواست خدا می‌رسد **يَنْقُطُ السُّؤَالُ أَيِّ نَحْوِكَان** این مطلبی است که راسخین از حکما و عرفا بیان

کرده‌اند.

و اما صرف نظر از علت اولیٰ ما می‌خواهیم ببینیم که آیا در عالم طبع و کون و فساد، رابطه‌ی علی با نظام عالم به واسطه‌ی ضرورت است که اشیاء از عدم پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارند یا به واسطه‌ی اولویتی است ولو اینکه ضرورت هم نباشد؟ اولویتی یعنی به وجود نزدیک بودن، فرض کنید که دو نفر دارای علم و کمال هستند و ما می‌خواهیم جایزه‌ای بین اینها تقسیم کنیم، جایزه را هم نمی‌توان نصف کرد، اگر بشود نصف کرد که طبعاً آن را نصف می‌کنیم ولی بعضی جایزه‌ها نصف‌کردنی نیستند مثل حلیه‌ی جلیله که نمی‌توان آن را نصف کرد! بالأخره یا باید به این داد یا باید به آن داد، ما در اینجا به دنبال اولویتی می‌گردیم، هردوی اینها واجب هستند ولی یکی از آنها نزدیک‌تر است من باب مثال کمال بیشتری دارد یا نیاز بیشتری از دیگری دارد و امثال ذلک که باعث می‌شود این مسئله را احراز کند، این را اولویتی می‌گوییم.

یک وقت هم مطلبی است که تحقق وجود برای

یک شیء ضرورت دارد، - ضرورت از باب اصطلاح عرفی را می‌گوییم، نه از باب منطقی - من باب مثال مریضی در حال مرگ است و داروی نجات او به یک داروی خاص انحصار دارد، می‌گوییم که این دارو برای او ضرورت دارد، اینجا دیگر مسئله اولویتی مطرح نیست چون اگر نخورد می‌میرد، البته عرض کردم که این ضرورت، ضرورت عرفی است، این‌طور نیست که ضرورت منطقی و فلسفی باشد. حالا صحبت ما در این است که یک شیء به صرف اولویتی که در آن هست فرض کنید که شرایط وجودش ده درصد، بیست درصد، سی درصد یا پنجاه درصد آماده شده است آیا به این واسطه می‌تواند وجود پیدا کند یا نه؟

فرض کنید که اگر زید بخواهد وجود پیدا کند باید پدر و مادری باشند تا این زید وجود پیدا کند، هنوز که پدر و مادر نیستند او هم نیست یعنی وجود و عدم او علی‌السّوی است، یعنی هنوز در مرحله امکان است؛ نه وجود برای او ضرورت دارد و نه عدم ولی در عالم خارج فعلاً عدم بر او حاکم است به‌خاطر اینکه از نظر وجود خارجی عدم ضرورت

دارد و علتش نیامده است. حالا پدرش از مادر متولد می‌شود و اینکه پدرش از مادر متولد می‌شود امیدی برای زید هست که از او به‌وجود بیاید ولی خیلی زمان می‌برد تا بزرگ شود و بالغ شود، بیست سال طول می‌کشد که در این جمهوری اسلامی با این اوضاع ازدواج زن بگیرد! حالا او هم بزرگ می‌شود اما هنوز مادرش باید متولد شود، یک ننه هم برای او متولد می‌شود و اظهار وجود می‌کند! تازه باید به او شیر و غذا بدهند تا او را بزرگ کنند و به سن ازدواج برسد ولی هنوز کار دارد تا اینکه زید از این دو به‌وجود بیاید، بعد این دو با هم ازدواج می‌کنند و دیگر قدم‌های آخر برداشته می‌شود، قضیه خیلی حساس می‌شود، این زید به وجود نزدیک می‌شود! اینها مراحل است که این زید برای نزدیک شدن به وجود طی می‌کند ولی صحبت در این است که فعلاً زیدی وجود ندارد یعنی بحث ما در این است که فعلاً زیدی نیست. روی این حساب در حاقّ واقع زید نسبت به وجود و عدم مساوی است. فعلاً بر او عدم حاکم است و ضرورت عدمی دارد؛ امتناع

بالعدم دارد، امتناع وجود دارد تا اینکه مادر به او
 حمل پیدا می‌کند و بعد دوران حمل طی می‌شود و
 بعد پا به عرصه وجود می‌گذارد. در اینجا است که
 آن مرحله عدم کنار می‌رود و بعد زید ضرورت
 وجودی پیدا می‌کند؛ ضرورت بالغیر، به واسطه غیر
 وجود پیدا می‌کند. ببینید تا اینکه او در عالم وجود
 پیدا نکرده است، - این ممکن - دائماً به وجود
 نزدیک می‌شود ولی این نزدیک شدن به وجود، او را
 از استوا بیرون نمی‌آورد، دوباره در حاق ذات این
 زید نسبت وجود و عدم مساوی است. اگر شرایط
 عدم بر او حاکم باشد امتناع پیدا می‌شود، اگر از ناحیه
 غیر شرایط وجود بر او حاکم شود وجود پیدا می‌شود
 بنابراین تا وقتی که زید به دنیا نیامده است و گریه او
 را نشنیده‌اید، فعلاً عدم بر او حاکم است و ضرورت
 بالعدم دارد و این اولویتی چیزی نیست تا اینکه
 به واسطه این اولویتی شیئی وجود پیدا کند بنابراین
 این اولویتی که اینها مطرح می‌کنند، از نظر ذاتی، که
 قطعاً در ذات خودش اولویتی ندارد چون یک ماهیت
 در ذات خودش مستمند است، «**الماهیه من حیث**
هی لیست إلا هی»، خودش است حتی امکان هم

بر آن بار نمی‌شود چه برسد به این مسائل و اولویتی و امثال ذلک.

ما گفتیم که امکان را بر ذات ماهیت حمل نمی‌کنیم، این‌طور نیست که یکی از ذاتیات ماهیت، امکان باشد یعنی بقائش اولویتی ذاتی نداشت. همین‌طور اولویتی بالغیر نداشت یعنی غیر به او اولویتی اعطاء کند و به واسطهٔ اعطاء اولویتی وجود پیدا کند چون آن غیر، علت است، بخواهی یا نخواهی شما باید بگویید: «علت» یا «فاعل»، بنا بر اصطلاح فرق نمی‌کند، یا اینکه آن علت می‌آید و انحاء عدم او را سد می‌کند و می‌بندد یعنی هیچ نقطهٔ عدمی برای او باقی نمی‌گذارد و عدم برای او محال می‌شود، اگر این‌طور باشد علت می‌شود حالا شما اسم آن را اولویتی بگذار، ما که در اسم مناقشه نداریم. اولویتی ضروری است شما به‌جای ضرورت، اولویتی [اسم گذاشته‌اید]، این همان علت و ضرورت می‌شود. یا اینکه آن علت هنوز نیامده است تا جمیع انحاء عدم او را سد کند، نیامده است تا عدم را به‌طور کلی از او بردارد، هنوز یک ماه دیگر

مانده است تا از مادر متولد شود پس در این یک ماه خدا می‌داند که در هر ثانیه‌اش هزار عدم بر او حاکم است. شاید مادر فوت کند، شاید مادر مریض شود و بچه سقط شود لذا موضوع منتفی می‌شود، شاید مادر به زمین بخورد و بچه سقط شود لذا موضوع منتفی می‌شود، شاید هزار عیب و علت پیدا کند و موضوع منتفی شود یعنی به‌طور کلی زیدی در کار نمی‌ماند پس هنوز علت نیامده است تا همهٔ موارد عدم را کنار بزند، وقتی کنار زد آن وقت وجود ضرورت پیدا می‌کند و تا آن کار را نکرده است او هنوز پا به عرصهٔ وجود نگذاشته است، وقتی پا به عرصهٔ وجود نگذاشت، آن تصویر ذاتی که گفتیم، هنوز باقی است هنوز نمی‌دانیم که آیا به وجود می‌آید یا به وجود نمی‌آید؟

عدم ایجاد وجود توسط اولوئیت

بنابراین اولوئیت هیچ‌گاه موجب وجود نخواهد شد، اولوئیت نمی‌تواند وجود را ایجاد کند، بر فرض هم شما اولوئیت بگویید، - البته اولوئیت خارجی که نیست بلکه اولوئیت تصویری و ذهنی است - از این اولوئیت کاری ساخته نیست، کاری نمی‌تواند انجام

دهد. اگر آن علت جمیع انحاء عدم را هنگام ولادت ازبین برد؛ یعنی مادر را سالم نگه داشت، اجازه نداد تا مادر به زمین بخورد، اجازه نداد تا صدام بمب یا موشکی بزند و او بمیرد، اجازه نداد تا میکروب در شکم مادر برود و بچه را ازبین ببرد، خلاصه اگر تمام این موارد سد شد [وجود پیدا خواهد کرد] تازه یک علت هم پدر است، اگر این پدر شیطنتی نکند تا برای این بچه مسئله‌ای پیدا شود، [وجود پیدا خواهد کرد!] خلاصه اگر این علت همین‌طور انحاء عدم را یکی‌یکی ازبین برد و همین‌طور سلب کرد تا به مرحله وجود رساند بنابراین اینجا می‌توانیم بگوییم که عدم برای او امتناع دارد، دیگر عدم برای او محال است؛ وقتی عدم برای شیئی محال بود پس وجود برای آن ضرورت پیدا می‌کند، این ضرورت می‌شود. بنابراین اصلاً اولویتی هیچ معنایی ندارد. متکلمین در ناحیه فاعل گفته‌اند که اگر بگوییم که فعل به فاعل انتساب دارد و فعل از فاعل ضرورت دارد بنابراین جبر لازم می‌آید یعنی من باب‌مثال لازم می‌آید که فاعلی در فعل خودش، فعل برای او

ضرورت داشته باشد؛ بنابراین اختیار کجا می‌رود؟! اینکه وجود و عدم نسبت به فاعل علی السّوی است، کجا می‌رود؟! اینکه فاعل در فعل خودش مختار است، کجا می‌رود؟! اینکه بگوییم: فعل از ناحیه فاعل ضرورت دارد، با اختیار فاعل منافات دارد چون ما هم می‌توانیم انجام دهیم، هم می‌توانیم انجام ندهیم و هم می‌توانیم اقدام کنیم، هم می‌توانیم اقدام نکنیم. تمام اینها با اینکه بگوییم که این عمل در خارج نسبت به ما ضرورت دارد، منافات دارد چون «ضرورت دارد» یعنی خواهی نخواهی انجام می‌شود.

من باب مثال یخی را در نظر بگیرید، آن یخ از خودش برودت ایجاد می‌کند و آب را سرد می‌کند و الآن سرد کردن آب؛ تبرید ماء نسبت به یخ ضرورت دارد چون یخ خواهی نخواهی سرد می‌کند، چه بخواهد یا نخواهد. فرض کنید که زدن و تپش قلب نسبت به قلب ضرورت دارد، چه بخواهید یا نخواهید قلب شما می‌زند اما من باب مثال نفس کشیدن چطور؟ آیا نفس کشیدن هم نسبت به شما ضرورت دارد؟ نه! اگر شما بخواهید نفس می‌کشید و اگر نخواهید نفس را حبس می‌کنید، درست شد؟!

بنابراین ما افعالی داریم که بعضی از آنها ضرورت دارند یعنی خواهی نخواهی از انسان صادر می‌شوند بعضی از افعال هم خواهی نخواهی صادر نمی‌شوند بلکه وابسته به اختیار انسان است. البته نفس کشیدن در حال خواب یا غفلت و امثال ذلک در اختیار انسان نیست بلکه در بیداری در اختیار انسان است چون ما دو اثر شش داریم؛ یک اثر اختیاری است و اثر دیگر غیراختیاری است که در حال خواب یا غفلت کار انجام می‌دهد، آن اثر اختیاری در حال بیداری کار انجام می‌دهد.

تقسیم افعال انسان به اختیاری و

غیراختیاری

به هر صورت افعالی که از انسان سر می‌زند افعال اختیاری و غیراختیاری هستند، اگر قرار است بگوییم که تمام افعالی که از انسان سر می‌زند نسبت به فاعل ضرورت دارد یعنی باید حتماً از فاعل سر بزند، آن وقت یک حرف پیش می‌آید که ما در افعالمان چه اختیاری داریم؟!!

مراتب اختیار در طول سلسله تحقق

معلول

اینها غافل شده‌اند از اینکه مسئله اختیار مسئله اراده است و یک فاعل برای انجام دادن فعل خودش در مقدماتش اختیار دارد ولی وقتی که فعل از او سر زد، بعد از سر زدن می‌گوییم که این فعل نسبت به فاعل ضرورت دارد یعنی با توجه به افعال و نیات و اختیاری که فاعل می‌کند، تمام آن مراتب اختیار در طول سلسله تحقق معلول است نه در عرض، و در طول سلسله، اختیار وجود و اختیار عدم دارد و وقتی که شرایط برای علّیت تمام شد؛ تصور آمد، شوق آمد، نیت جزم آمد، اراده آمد، تحرک عضلات آمد تا اینکه این فعل انجام بگیرد وقتی تمام اینها انجام گرفت خواهی نخواهی فعل ضرورت خواهد داشت به‌خاطر اینکه اگر فعل در آن وهله آخر انجام نگیرد، معلوم می‌شود یک صارف و مانعی جلوی این فعل را گرفته است، همان صارف هم می‌بایست به‌عنوان عدم‌العله در اینجا مطرح شود.

بنابراین ما به این کاری نداریم که آیا اختیار داریم یا نداریم، فعلاً به این کار داریم که فعلی که از ما سر می‌زند باید جمیع انحاء عدم بر آن بسته باشد و عدم

بر آن محال باشد تا اینکه این فعل در عالم وجود پیدا کند، فعل انسان چه اختیاری و چه غیراختیاری باشد، چه در مورد انسان و چه در مورد سایر موجودات، در تمام اینها هر فعلی بخواهد در خارج وجود پیدا کند، نحوه تحقق آن باید به طوری باشد که عدم برای آن محال باشد، وقتی که عدم برای آن محال شد آن وقت می‌گوییم که ضرورت وجود پیدا می‌کند، حالا فرقی نمی‌کند که اختیاری باشد یا غیراختیاری. بعد مرحوم حاجی در اینجا مطلبی می‌فرمایند که بسیار مطلب حائز اهمیت است ایشان می‌فرمایند که نسبت وجود و امکان، نسبت تمام و نقصان است البته اگر ما امکان را به معنای امکان فقری بگیریم یعنی تمام موجودات ماسوی الله فقر و رابطه و ربط محض هستند گرچه اینها وجود خارجی دارند ولیکن از نقطه نظر ذات و هویت ذات، فقر هستند و وقتی فقر شدند اینها ناقص هستند و تمام فقط اختصاص به ذات واجب الوجود دارد او در ذات خودش تامّ و تمام است و نیاز به غیر ندارد و محتاج به علت نیست و تمام موجودات گرچه ضرورت

دارند - دو ضرورت در اینجا هست؛ ضرورت بالغیر دارند چون غیر، اینها را واجب کرده است، یکی هم ضرورت به شرط محمول دارند در واقع وقتی که می‌گوییم: زید موجود است، در اینجا ضرورت به شرط محمول است یعنی ما محمول را در موضوع داخل کرده‌ایم، زیدی که موجود است بنابراین وجود برای زید ضرورت دارد - اما این ضرورت باعث تمامیت اینها نخواهد شد بلکه باعث نقصان اینها [خواهد شد] و همان ضرورت بالغیر اینها موجب می‌شود که اینها إلى أبد الآباد در عالم نقص بمانند و متدلیات به مبدأً أعلى باشند و متکی به ذات باری باشند و او تام است.

اشکال آقایان بر کلام مرحوم ملاصدرا درباره فقر بودن ماسوی‌الله و بیان جواب اشکال

آن وقت در اینجا مسئله‌ای هست که باعث شده تا خیلی‌ها اشتباه کنند و اصلاً به‌طور کلی مطلب و اتهامی را به عرفا نسبت دهند که عرفا از نقطه نظر مبانی و اعتقاداتشان بری هستند؛ آن مطلب این است که مرحوم ملاصدرا - رحمة الله علیه - در اینجا دارد

که تمام موجودات ماسوی'الله فقر هستند و حتی ذاتی نیستند که فقر بر آنها صدق کند بلکه ربط محض هستند، آقایان خیال کرده‌اند که منظور عرفا از این قضیه - خود مرحوم ملاّصدرا در اینجا این مطلب را ذکر کرده است و از افتخارات صدرالمتألّهین است - این است که اصلاً عالم هیچ و پوچ است و اینها صرف ربط هستند و اصلاً در عالم هیچ ذاتی وجود ندارد و هیچ حدّی وجود ندارد بلکه یک هویت در عالم هست و این هویت پروردگار است.

نباید این قضیه اشتباه شود، اگر ما این مطلب را بگوییم، بنابراین تمام آنچه که در عالم احساس می‌کنیم باید بگوییم که کشک و دروغ است و تمام ملاکات و علم و شناخت به‌طور کلی از بین می‌روند و تمام حدود از بین می‌روند بلکه منظور اینها از اینکه اینها فقر محض هستند یعنی چیزی در عالم سوای ظهورات علت نیست، در عالم فقط یک هویت مستقل وجود دارد و آن علت و مبدأ اعلیّ است، آن مبدأ اعلیّ ظهور دارد و ظهور چیزی غیر از مظهر نیست و آن چیزی غیر از ظاهر نیست، این‌طور

نیست که اصلاً مَظْهَری و حدودی وجود ندارد پس
این همه «عکس می و نقش نگارین»^۱ چیست؟ در
عالم هو هویت و غیب الغیوب و در آنجایی که لا اسم
و لا رسم است، اصلاً حدّی نیست، به آنجا عالم عماء
گفته می شود.

اینها نمی گویند که حدّی وجود ندارد بلکه
می گویند که حدّ مستقّلی وجود ندارد، خود همان
حد هم با محدّد یکسان است، محدّد است که از
خودش حد بروز می دهد و آن حد چیزی غیر از
محدّد نیست، این طور نیست که محدّد از خودش
حدّی تراوش می کند و در کنار او می ایستد و آن ذات
حد در کنار او می ایستد و آن علت به یک طرف قرار
می گیرد و معلول در طرف دیگر قرار می گیرد که
مراتب تفکیک را تعبیر می آورند، نه خیر! این مطلب
به این معنا است که یک ذات واحد است و آن ذات
واحد صور متعدّدی دارد و صورت نیست جز ذات،
و ذات نیست جز صورت و یک وحدت حاکم است

^۱ . دیوان حافظ، غزل ۱۱۱:

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود *** یک فروغ رخ ساقیست که
در جام افتاد

و درعین حال تمام این حدود وجود دارند و هیچ گونه تضاد و تناقض در بین نخواهد بود.

خیلی ها در این مطلب اشتباه کرده اند و خیلی ها به عرفا نسبت داده اند حتی من دیده ام که مرحوم مطهری هم چنین مطلبی به آنها نسبت داده است^۱ در حالی که آنها چنین چیزی نمی گویند، آنها می گویند که در عالم، حدود است، اینکه ما می گوئیم که سراب است منظور سراب استقلالی است که اینها را سراب می گوئیم ولی بالأخره سراب می بینیم یا نمی بینیم؟! بالأخره لمعانی هست یا نه؟! من باب مثال بگوئید: «این لمعان آب نیست» بالأخره این لمعان خورشید که هست!

بالأخره اشخاص عقل و شهود دارند و مظاهر را می بینند و می فهمند که مثلاً این شکر است و این قره قروت است، چرا به جای شکر قره قروت در چایی نمی ریزند و به هم بزنند؟! چون می فهمند که هر کدام یک حدّی دارند، هر کدام یک ظهور هستند،

^۱. شرح مبسوط منظومه، ج ۱، ص ۲۲۳ و ۲۲۴.

من باب مثال این ظهور حلاوت است، آن حموضت^۱ است، آن ظهور مرارت است، تمام این ظهورات را احساس می‌کند در عین حال چیزی غیر از ذات واجب هم نمی‌بیند.

پس این طور نیست که بگوییم: اینها در عالم حد نمی‌بینند، اینکه اصلاً خلاف قضیه و وجدان است، حد نمی‌بینند یعنی چه؟! یعنی به جای پرتقال، بادمجان می‌خورند؟! می‌گویند که چیزی نیست، پس چه فرقی می‌کند؟!

تلمیذ: ... پس یعنی فقط عدم استقلال؟!

اختصاص داشتن استقلال به ذات

واجب الوجود

استاد: فقط و فقط همین، یعنی هیچ چیز مستقلاً در عالم نیست و استقلال فقط اختصاص به ذات واجب الوجودِ قیومِ حی دارد و تمام اینها ظهورات هستند و غیر از این چیزی نیست، فقط همین. این طور نیست که حد نیست، این آهن است این فرش است، اگر با آهن بر سر او بزند سرش آسیب

^۱ . لغت نامه دهخدا: ترشی .

می‌بیند ولی اگر با این بزنند آسیبی نمی‌بیند، شما که می‌گویید: حدّی نیست، پس در حمام به‌جای آب، پاره آجر بر سر خودتان بزنید، ببینید چه بر روزگارتان می‌آید! مثلاً وقتی یکدیگر را دنبال می‌کنید با لنگه کفش یا دمپایی... شما به او چه می‌زنید؟! او چه می‌زند؟! دیگر اینها فرق می‌کند! (مزاح) منظور «شما»ی نوعی است! این مطلبی است که باید به این مسئله توجه داشت.

تلمیذ: ...

استاد: بله، ضمیر مرجع خود را پیدا می‌کند! مجازی، بله. شما مؤیّد هستید! شما اگر در هیچ‌کدام از اینها مؤیّد نداشته باشید، بنده مخلص سرکار هستم!

عُرُرٌ فِي بَعْضِ أَحْكَامِ الْوُجُوبِ الْغَيْرِيِّ مِنْ أَنَّ الشَّيْءَ مَا لَمْ يَجِبْ لَمْ يُوجَدْ وَ الْقَوْلُ بِالْأُولَوِيَّةِ بَاطِلٌ.^۱

این غرر در بعضی از احکام وجوب غیری است که شیء تا به وجوب نرسیده موجود نمی‌شود و اینکه قول به اولویت باطل است. لا يُوجَدُ الشَّيْءُ بِأُولَوِيَّةٍ بِأَنْوَاعِهَا غَيْرِيَّةً تَكُونُ الْأُولَوِيَّةُ أَوْ ذَاتِيَّةً كَافِيَةً تَكُونُ الْأُولَوِيَّةُ الذَّاتِيَّةُ فِي وَقُوعِ الْمُمَكَّنِ أَوْ لَا عَلَى الصَّوَابِ خِلَافًا لِبَعْضِ الْمُتَكَلِّمِينَ الْقَائِلِينَ بِالْأُولَوِيَّةِ الْغَيْرِيَّةِ الْمُنْكَرِينَ لِلْإِيجَابِ وَ الْوُجُوبِ فِي إِيجَادِ الْمُمَكَّنِ.^۲

«بحث در این است که مادامی که شیء از ناحیه

علت واجب نشود وجود پیدا نمی‌کند. هیچ‌وقت

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۷۲.

^۲. همان.

شیء به واسطه اولویتی وجود پیدا نمی کند» بلکه در همان عدم باقی می ماند؛ «به انواع اولویتی؛ چه ذاتی و چه غیر ذاتی» البته انواع و اقسام اولویتی؛ طبعی، تقدیمی، رتبی و امثال ذلک هم هست. «اولویتی غیری باشد یا اینکه اولویتی ذاتی باشد» یعنی از ناحیه غیر به آن اولویتی داده شده است یا از ناحیه ذات اولویتی داده شده است البته کسی در ذات این حرف را نزده است که شیئی ذاتاً اولویتی داشته باشد چون شیء ذاتاً امکان محض است و معنا ندارد که شیء ذاتاً اولویتی وجود داشته باشد.

«این اولویتی ذات در وقوع ممکن کافی باشد یا اینکه کافی نباشد بلکه نیاز به فاعل باشد. برخلاف بعضی از متکلمین که گفته اند که یک شیء گرچه ذاتاً اولویتی ندارد و نسبتش به وجود و عدم مساوی است ولی از ناحیه غیر به آن افاضه اولویتی می شود و منکرِ ایجاب و وجوب در ایجاد ممکن هستند»، علت به آن اولویتی می دهد و وقتی که اولویتی داد وجود پیدا می کند اما علت آن را واجب نمی کند، فقط همین قدر به آن اولویتی می دهد، وقتی اولویتی داد خودبه خود و خودکار شروع به راه افتادن می کند

و وجود پیدا می کند و می گویند که ممکن از مرحله امکان به وجود نمی رسد و علت هیچ گاه موجب برای ممکن نخواهد شد بلکه باعث اولویتی برای ممکن می شود، وقتی باعث اولویتی شد آن وقت بقیه اش را خودش راه می رود، مثلاً علت این ممکن را تا هشتاد کیلومتری نگه می دارد، بیست کیلومتر دیگر را بدون علت تشریف می برد یا فرض کنید که سربالایی ها را علت می آورد وقتی به سرازیری رسید خودش شروع می کند به رفتن و به دره می رسد، درحالی که اینها نمی دانند که همان حرکت ماشین و همان سرازیری جاده علت هستند، اگر سرازیری نبود، اگر این چرخ نبود، اگر فشار قبلی نبود، هیچ وقت آن ماشین راه نمی افتاد و حرکت نمی کرد.

لا بُدَّ فِي التَّرْجِيحِ أَيْ فِي تَرْجِيحِ الْفَاعِلِ وَجُودَ الْمُمْكِنِ أَوْ عَدَمَهُ مِنْ إِيْجَابِ لَذَلِكَ الْوُجُودِ أَوْ ذَلِكَ الْعَدَمِ.^۱

چاره ای نیست در ترجیح فاعل وجود ممکن و یا عدم وجودش را از اینکه آن وجود یا عدم باید به حد وجوب برسند و چیزی به آنها وجوب و ضرورت را بدهد، چون ممکن دارای امکان است و دارای ایجاب نیست چه از نظر وجود و چه از نظر عدم، پس خود همان عدم العلة عدم را برای آن ایجاب می کند و وجوب علت وجود را برای آن ایجاد می کند.
ثُمَّ أَشَرْنَا إِلَى الدَّلِيلِ بِقَوْلِنَا لَيْسِيَّةُ الْمُمْكِنِ أَيْ كَوْنُ الْمُمْكِنِ مِنْ ذَاتِهِ أَنْ يَكُونَ لَيْسَ تَنْفِي الثَّانِيَةِ أَيْ الْأُولَوِيَةِ الدَّائِيَةِ رَأْسًا أَيْ بِكُلِّ قِسْمِيَةٍ مِنَ الْكَافِيَةِ وَ غَيْرِهَا.^۲

«اشاره به دلیل کردیم خود ممکن ذاتاً لیس و عدم

۱. ۲۷۲.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۲۷۳.

است، این اولویّت ذاتی را رأساً نفی می‌کند، یک
 ممکن در ذات خودش نه ایجاد و نه عدم را
 می‌طلبد»، می‌گوید که من بیچاره هیچ ندارم، نه
 وجود دارم و نه عدم، اگر علت برای وجود نداشته
 باشم معدوم هستم، اگر علت برای وجود داشته باشم
 موجود هستم، خودم هیچ ندارم پس اولویّت ذاتی
 این است «چه اولویّت برای حدود کافی باشد و چه
 غیرکافی باشد» یعنی خودش اولویّت ذاتی دارد غیر
 هم او را هُل می‌دهد و این شیء در خارج وجود پیدا
 می‌کند، اصلاً یک شیء اولویّت ذاتی ندارد، - گفته
 که طرف مو ندارد تا با چه شماره‌ای موی او را بزنی!
 - تا اینکه این اولویّت ذاتی کافی باشد مثل مادیون
 که می‌گویند همهء عالم به‌طور صدفه و اتفاق خودش
 به‌وجود آمد، علت ندارد اینها قائل به اولویّت ذاتی
 هستند دیگر والاّ معنی ندارد، این اولویّت داشتن
 ترجیح بلا مرجّح است، یعنی شیء بدون مرجّح
 ترجیح پیدا کند، حالا برفرض که ترجیح را به
 مرجوح دادیم. ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: «الحمد لله

الذی فَضِّلَ الْمَفْضُولُ عَلَى الْفَاضِلِ»^۱! البتّه شاید

مسخره می کند.

این اشاعره و امثالهم تعبیری دارند که نمی دانیم

چگونه بگوییم... به هر صورت ابن ابی الحدید در

جلد یازدهم که راجع به عمره نوشته است البتّه راجع

به بعضی هایش می توانیم بگوییم که مثلاً مسخره

کند، اما بعضی ها در مقام مسخره نیست... در ذیل

﴿أَلْهَىٰكُمْ التَّكَاثُرُ﴾^۲ از عمر هم چیزی نقل

می کند... بله... بنده چیزهایی دیدم...، به او گفتند:

دنبال حق نمی روی گفت: **لا اتحملة حياً و میتاً**، در

زنده و حیاتم نمی توانم خلافت را برای علی ببینم.

فإنَّ الماهيةَ لم تكن بحسب ذاتها إلّا هي و ما لم تدخل في دار الوجود بالعرض لم تكن شيئاً من الأشياء حتّى إنّه لم يصدق نفسها على نفسها. و ذاتها و ذاتياتها و إمكانها و حاجتها و إن كانت مُتقدِّمةً على وجودها تقدُّماً بالمعنى لكنّه بحسب الذهن و أمّا في الخارج فالأمر بالعكس.^۳

فما لم يكن وجودٌ لم تكن ماهية و لا بُرورٌ لأحكامها الدّاتية. و حينئذٍ فلا ماهية قبل الوجود حتّى تستدعى أولويةً مطلقاً.^۴

«ماهیت به حسب ذاتش، خودش است و مادامی

که داخل در دار وجود به عرض، از ناحیه غیر نشود،

^۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳:

الحمد لله [الواحد العدل] الحمد لله الذی تفرد بالکمال فکل کامل سواه منقوص... و قدّم المفضول على الأفضل لمصلحة اقتضاها التكليف و اختص الأفضل من جلائل المآثر و نفائس المفاخر بما يعظم عن التشبيه و يجل عن التكيف....

^۲. سوره تکاثر (۱۰۲) آیه ۱.

^۳. منظومه، ج ۲، ص ۲۷۳.

^۴. همان.

شیئی از اشیاء نیست حتی خودش بر خودش هم
صدق نمی‌کند یعنی صدق یک ذات بر ذات، بر
وجود خارجی توقف دارد، در عالم ماهیت اصلاً
چیزی نیست فقط به اعتبار عقل است حتی خودش
هم بر خودش صدق نمی‌کند، «ذات، ذاتیاتش،
امکانش و حاجتش به علت گرچه مقدّم بر وجود
هستند به معنا؛ در معنا مقدّم هستند لکن بر حسب
ذهن است، نه از نظر وجود خارجی»، تا یک ماهیت
در خارج وجود پیدا نکند ما ذاتیاتی در او نمی‌بینیم،
وجودی در او نمی‌بینیم، ذاتی در او مشاهده نمی‌کنیم
اما «در خارج به عکس است، مادامی که وجود در
خارج نباشد ماهیتی در خارج نیست، بروز احکام
ماهیت از بروز احکام ذاتی ماهیت در آنجا نیست»،
ناطقیته در خارج نیست، تمام این ناطقیت و
حیوانیت و بروزات متوقف بر وجود خارجی است
والاً قبلاً صرف اعتبار عقل و ذهن بود که آنها را
اعتبار می‌کرد، این را هم برای خودش کرده است!
حالا دائماً اعتبار کند! مادامی که وجود خارجی ندارد
معنا ندارد که بگوییم: ذاتی متحقق شده است.
«ماهیتی قبل از وجود نیست تا اینکه استدعاء اولویّت

مطلقه کند»؛ چه اولویّت ذاتیه و چه اولویّت غیر ذاتیه،

چه اولویّت کافیه و چه اولویّت غیر کافیه.

كَذَا تَنْفَى الْأُولَى أَيْ الْأُولَوِيَّةَ الْغَيْرِيَّةَ بَقَاءِ التَّسْوِيَةِ أَيْ تَسْوِيَةِ الْوُجُودِ وَالْعَدَمِ بِحَالِهَا. فَإِنَّ هَذِهِ الْأُولَوِيَّةَ لَمَّا كَانَتْ غَيْرَ بِالْغَةِ إِلَى حَدِّ الْوُجُوبِ لَا يَجْعَلُ الطَّرْفَ الْمَقَابِلَ مُحَالًا. فَالْوُقُوعُ بِهَذِهِ الْأُولَوِيَّةِ وَالْعَدَمِ الْوُقُوعُ بِهَا كِلَاهُمَا مُتَسَاوِيَانِ فَلَا يَتَعَيَّنُ بَعْدَ أَحَدِهِمَا بِخِلَافِ مَا إِذَا بَلَغَتْ إِلَى حَدِّ الْوُجُوبِ لِأَنَّهُ حِينَئِذٍ لَا يَبْقَى الطَّرْفُ الْآخَرُ.^۱

باقی بودن وجود و عدم علی السّوی در اولویّت

«همین طور بقاء تسویه وجود و عدم به حال

خود، اولویّت غیریه را نفی می کند» اینکه یک شیء

ولو اینکه شرط برای وجوبش محقق شده است،

نزدیک شده است ولی وجود پیدا نکرده است، فرض

کنید که من می خواهم این کتاب را از اینجا بردارم،

برداشتن کتاب مستدعی چیست؟ ابتدا تصور کتاب

کنم، آیا برای برداشتن کتاب تصور دیوار می کنم؟!

نه، تصور کتاب می کنم پس الآن تصور کتاب کردم،

شوق برای برداشتن در من پیدا شد و اراده کردم،

اراده را در عضلات هم منبث کردم و دست من آمد،

الآن شما می بینید این فعل نسبت به وجود خارجی

اولویّت پیدا کرده است ولی هنوز که دستم به این

کتاب نرسیده است یا حتی رسیده است ولی هنوز

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۷۴ و ۲۷۵.

وجود و عدم بر آن علی السّویه است، با اینکه اولویّت دارد ولی وجود و عدم علی السّویه است، آیا قبل از اینکه اراده کنم وجود و عدم بر این علی السّویه نبود؟! یعنی برداشتن و برنداشتن، الآن هم که تمام این مراحل طی شده است دوباره وجود و عدم بر این علی السّویه است. چه وقتی این عدم محال می شود؟ وقتی که این دست، کتاب را بردارد، حالا می گویم که دیگر عدم محال است، وقتی که عدم برایش محال شد همان وقتی است که به مرحله وجود رسیده است پس تسویه هنوز در اولویّت باقی است.

«از آنجایی که این اولویّت هنوز به حدّ وجوب نرسیده است طرف مقابل را که عدم باشد محال قرار نمی دهد یعنی این فعل به واسطه این اولویّت وقوع پیدا کند یا وقوع پیدا نکند هر دوی اینها متساوی هستند، یکی از اینها متعیّن نمی شود چون هنوز به مرحله ضرورت نرسیده است، به خلاف اینکه به حد وجود برسد» بنابراین وقتی به حد وجود برسد دیگر وجود در خارج حتماً تحقق پیدا می کند و عدم محال می شود. «در این صورت طرف دیگر باقی نمی ماند.» بنابراین هیچ فرقی نمی کند که یک شیء ابتدائاً وجود

پیدا کند من باب مثال بگوییم که یک شیء ابتدائاً بدون علت وجود پیدا کند، آیا این محال نیست؟! محال است یا اینکه به واسطه اولویتی وجود پیدا کند، این هم محال است، چرا؟ چون هنوز آن علت آخری که به آن وجود بدهد نیامده است پس مثل اینکه از اول وجود پیدا کرده است.

پس همان طور که اگر شیء از اول وجود پیدا کند محال بود اگر هم در مرحله اولویتی بود محال است چون اگر من دستم را تا نزدیک این کتاب بیاورم ولی کتاب را بلند نکنم اما همین که دست من نزدیک می رود این کتاب بالا برود بنابراین اگر این اشکال ندارد، [وقتی] من از اول اراده نکرده ام هم باید این کتاب بالا برود، درحالی که نمی شود چون هر چیزی اراده می خواهد، یعنی باید دست کار انجام دهد تا این کتاب بالا برود.

فَمَا لَمْ يَسُدَّ الْفَاعِلُ جَمِيعَ أَنْحَاءِ عَدَمِ الْمَعْلُولِ لَمْ يُوجَدْ وَلَمْ يَنْقَطِعِ السُّؤَالُ بِأَنَّهُ لَمْ وَقَعَ هَذَا دُونَ ذَاكَ هَذَا هُوَ الْوَجُوبُ السَّابِقُ الْجَائِي مِنَ الْعِلَّةِ فِي الْمُمْكِنِ.^۱

تعریف وجود سابق و لاحق

«اگر فاعل جمیع انحاء عدم معلول را سد نکند

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۷۵.

معلول وجود پیدا نمی‌کند و از شما سؤال قطع نمی‌شود که چرا این واقع شد و آن واقع نشد». «چرا این واقع شد» در جایی - سؤال - قطع می‌شود که علتش باشد ولی وقتی علت نباشد این سؤال می‌شود که چرا این انجام شد و آن انجام نشد. «این وجوبی است که از ناحیه علت می‌آید، این وجوب سابق بر وجود است که از ناحیه علت می‌آید و ماهیت را موجود می‌کند» به این وجوب سابق می‌گویند.

ثُمَّ هُنَا وَجُوبٌ آخَرٌ يُقَالُ لَهُ وَجُوبٌ لَاحِقٌ. وَ هُوَ أَيْضًا مُبْرَهَنٌ عَلَيْهِ وَ مُبَيَّنٌّ. يَلْحَقُ الْمُمْكِنَ بَعْدَ حَصُولِ الْوُجُودِ أَوْ الْعَدَمِ بِالْفِعْلِ. وَ هُوَ الَّذِي يُقَالُ لَهُ الضَّرُورَةُ بِشَرَطِ الْمَحْمُولِ. وَ لَا يَخْلُو عَنْهُ قَضِيَّةٌ فَعَلِيَّةٌ^۱.

یک وجوب هم داریم که وجوب لاحق است و بر آن هم برهان آورده شده و واضح و مبین است که به ممکن ملحق می‌شود بعد از حصول وجود بالفعل یا عدم بالفعل آن وجوبی است بعد از اینکه یک شیء وجود پیدا کرد. ما به آن وجوب به شرط محمول می‌گوییم و هیچ قضیه‌ای خالی از ضرورت به شرط محمول نیست.

ممکن بعد حصول وجود، موجود شد یا اینکه زید بالفعل معدوم هست ضرورت وجود یا ضرورت عدم می‌آید، این را به شرط محمول می‌گویند.

تعریف ضرورت به شرط محمول

هر قضیه فعلی ضرورت لاحق و وجود لاحق را دارد؛ **زید موجودٌ بالفعل** یا **زید معدومٌ بالفعل**.

این ضرورت به فرض حمل عدم بر این موضوع است. وقتی می‌گوییم: «**زید معدومٌ بالفعل**» معنایش

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۷۵.

این است که این عدمی که بر زید حمل کرده‌ایم، فعلاً برای زید ضرورت دارد، چرا ضرورت دارد؟ چون علت وجود نیامده است. یا اینکه اگر گفتیم: «زید^{۲۸} موجودٌ بالفعل» معنایش این است که الآن وجود برای این زید ضرورت دارد، این را ضرورت به شرط محمول می‌گوییم؛ زیدی که الآن موجود است بنابراین وجود برای او ضرورت دارد، دیگر نمی‌توانیم بگوییم که زیدی که الآن هست ممکن است موجود باشد، دیگر پا از عرصه عدم درآورد، حالا دیگر بالفعل موجود است.

إِنْ قُلْتَ مَا مَعْنَى سَبْقِ الْوُجُوبِ عَلَى الْوُجُودِ وَ لِحُوقِهِ لَهُ وَ حَيْثِيَّةُ الْوُجُودِ كَاشِفَةً عَنْ حَيْثِيَّةِ الْوُجُوبِ بَلْ عَيْنُهَا لِأَنَّ حَيْثِيَّةَ الْوُجُودِ حَيْثِيَّةُ الْأَبَاءِ عَنِ الْعَدَمِ قُلْتُ هَذَا السَّبْقُ وَ اللَّحُوقُ فِي اعْتِبَارِ الْعَقْلِ عِنْدَ مَلاحِظَةِ هَذِهِ الْمَعَانِي وَ اعْتِبَارِ التَّرْتِيبِ بَيْنَهَا.^۱

«اگر بگویی اینکه شما گفتید: وجوب بر وجود سابق و لاحق است چه معنایی دارد؟» درحالی‌که وجود و وجوب یکسان هستند؛ هر جا وجودی هست وجوبی هست، هر جا وجوبی است معلوم می‌شود که در آنجا وجودی بوده است، دیگر سبقت یعنی چه؟! حالا سبقت زمانی است؟! نه، سبقت عقلی است که می‌گویند، «درحالی‌که حیثیت وجود

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۷۵.

کشف از حیثیت وجوب می کند بلکه عین آن است چون حیثیت إِبَاء از عدم است، در جواب می گوئیم که این سبق و لحوق در اعتبار عقل است و این معانی را ملاحظه می کند و ترتیب بین آنها را اعتبار می کند.»

چون علت آن وجود را ایجاب کرد پس در هرجایی که می بینیم وجودی هست از وجوب علتی کشف می کنیم که علتی در اینجا بوده است که ثابت با وجوب قرار می دهد و این وجوب را بر وجود ملحق می کند.

معنای «الشَّيْءُ مَا لَمْ يَجِبْ لَمْ يُوْجَدْ»

قَالُوا لَهُمُ الشَّيْءُ مَا لَمْ يَجِبْ لَمْ يُوْجَدْ مَعْنَاهُ مَا لَمْ يَنْسَدَ جَمِيعُ أَنْحَاءِ عَدَمِهِ لَمْ يَحْكَمْ الْعَقْلُ بِوُجُودِهِ.^۱

اینکه می گویند: «الشَّيْءُ مَا لَمْ يَجِبْ لَمْ يُوْجَدْ» اگر شیء وجوب پیدا نکند ظهور پیدا نمی کند» معنایش این است: تا مادامی که جمیع انحاء عدم آن شیء منسد نشود، عقل حکم به وجود نمی کند.

بنابراین راه همه عدم هایی که می توانیم تصور کنیم باید بسته شود و عدم برای این محال شود، وقتی که عدم برای این محال شد، آن موقع وجود پیدا می کند.

محفوف بودن ممکن به دو ضرورت

فِيالْضَّرُورَتَيْنِ حَقٌّ الْمُمْكِنِ.^۲

پس ممکن به دو ضرورت محفوف است.

البتّه ممکنی که وجود دارد، یکی ضرورت بالغیر

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۷۵.

۲. همان.

از ناحیه علت است و یکی ضرورت به شرط محمول است. بر هر ممکنِ موجودی ضرورت به شرط محمول حاکم است.

و قولنا:

و نسبة الوجوب و الإمكان *** كنسبة التمام و النقصان
مسألة متداولة بينهم. معناها أنَّ الإمكانَ لَمَّا كانَ برزخاً بَيْنَ الوجوبِ و الامتناعِ كانت
نسبته إلى الوجوبِ كذا. و الأولى أَنْ يكونَ المرادُ بالإمكانِ هو الإمكانُ بِمعنى الفقرِ
المُستعملِ في الوجوداتِ المحدودةِ المُصطلحِ عليه لِصَدْرِ المُتَالِهينَ - قدس سره - و
بالوجوبِ هو الوجوبُ الذَّاتِي. وَ حينئذٍ فالسَّخِيَّةُ بِنَحْوِ الشَّيْءِ و الفَيءُ المُعْتَبَرَةُ فِي التَّامِ
و النَّاقصِ مُتَحَقِّقَةٌ.^۱

بیان نسبت وجوب و امکان

اینجا مطلب دیگری می‌فرمایند که «نسبت وجوب و امکان مانند نسبت تمام و نقصان است»؛ امکان ناقص است و وجوب تمام است.

بیان یک مسئله متداول بین اهل معرفت

سازگار بودن امکان به معنای فقر با

وجودات

«یک مسئله بین اهل معرفت متداول است که معنایش این است که از آنجایی که امکان برزخ بین وجوب و امتناع است» و خود امکان یک حیثیت ذاتیه ماهیت است و «نسبتش به وجوب، نقصان است، اولی این است که مراد به امکان را به معنی فقر بگیریم که استعمال شده بر وجودهای محدود در

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۷۶.

اصطلاح صدرالمتألهین قدّس سره؛ امکان به معنای فقر با وجودات هم سازگار است یعنی بر تمام وجودات عالم، امکان حاکم است؛ در عین اینکه اینها وجود دارند، فقر هم دارند و ربط محض هستند. از این نظر اولی می گویند که معنای نقصان تمام باشد یعنی گرچه این وجود دارد ولی وجود ناقص است.

وجود موجودات در حکم سایه برای ذات باری

«وجوب را وجوب ذاتی باری تعالی بگیریم دیگر در این صورت سنخیت به نحو یک شیء و سایه اش که معتبر در تام و ناقص است، آن سنخیت متحقق است بین شیء و سایه اش» چون ما بین تامّ و ناقص سنخیت و اشتراک می خواهیم، تامّ و ناقص باید در یک چیز شریک باشند؛ شرکت آنها در وجود است، هم ذاتی باری و هم موجودات وجود دارند ولی وجود اینها حکم سایه را دارد و این طور نیست که یک شیء مستقل باشند بلکه حکم سایه دارند که سایه قائم به ذوالظل است، آن ذوالظل نباشد سایه ای هم در کار نخواهد بود.

ثُمَّ مَعَ كَوْنِهَا فِي نَفْسِهَا مَسْأَلَةٌ بِإِيرَادِهَا هُنَا يَدْفَعُ تَوَهُّمُ الْمُنَافَاةِ بَيْنَ الضَّرُورَتَيْنِ وَ

«با اینکه این در خودش یک مسئله – مسئله امکان

فقری و ارتباط و سنخیت آنها و امثال ذلک –

جداگانه‌ای است اما اینکه این مسئله را در اینجا

مطرح کرده‌ایم برای این است که توهم منافات را بین

ضرورتین و امکان دفع می‌کند» که چطور ضرورت

بالغیر و ضرورت به شرط محمول با امکان می‌سازد؟

می‌گوییم که اشکالی ندارد، این امکان از ناحیه غیر،

وجوب بالغیر پیدا می‌کند، «امکان ذاتی مثل ماده

می‌ماند و وجوب غیری مثل صورت می‌ماند که

جمع می‌شوند». چطور ماده در ذات خودش هیولا

است و آن صورت این هیولا را به فعلیت

درمی‌آورد؟! همان‌طور امکان ذاتی در ذات خودش

هیولا است و از ناحیه غیر علت می‌آید و این هیولا

را به فعلیت درمی‌آورد و او را یا به عدم یا به وجود

می‌چسبانند.

... یک عالم برزخ و تربیت و امثال ذلک است

البته آنجا خیلی حساب‌ها دارد. یک وقت شخصی

^١. منظومه، ج ٢، ص ٢٧٦.

اصلاً زیر و رو می شود و یک وقت نمی شود. حالاً که [شخصی] برگشته است آیا اعلان کرده است یا اعلان نکرده است؟! همه اینها حساب است. من باب مثال طرف در برنامه ای می رود [حالا بعداً] احساس می کند [مطالبش] اشتباه بوده است یا فلان بوده است، طبعاً این طرف و آن طرف حرف زده است، اعلان کرده است، مردم را اغوا کرده است، خیلی ها به خاطر [او منحرف شده اند] حالا اگر همه اینها اشتباه بوده است صرف برگشت [کافی نیست] پس کاری که انجام شده است چه؟! یک وقت کارهایی که آن موقع انجام داده است را نمی دانسته است طبعاً اشکال ندارد ولی باید بگویند که من آن موقع نمی دانستم و الآن متوجه شده ام؛ یعنی حرف هایی که می زدم اشتباه بود.

یک وقت در آن موقع می دانسته است؛ چشم پوشی می کرد، اغماض می کرد، رد می شد، نمی ایستاد، کار او خیلی افتضاح است، او به صرف برگشتن درست نمی شود حتی باید کارهای قبلش را درست کند، تسویه کند. خلاصه اگر انسان متعمداً کاری انجام دهد خیلی مشکل است، [ولی آن

شخص که [نمی دانسته است] اشکال ندارد.]

اللهم صل على محمد و آل محمد